شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال شانزدهم
۳۰ خرداد ۱۴۰۳
۱۲ ذی‌الحجه ۱۴۴۵
شماره ۴۲۴۳

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
● صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
● مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
● سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
● نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
● دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
● نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
● روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۶٪ ↓۲۴° ↑۳۵°

صبح ۳۱ | ظهر ۳۵ | عصر ۳۲ | شب ۲۷

اوقات شرعی مشهد

● اذان ظهر ۱۱:۳۳:۰۲ ● نیمه شب شرعی ۲۲:۳۸:۵۲
● غروب آفتاب ۱۸:۵۲:۰۱ ● اذان صبح فردا ۰۲:۲۵:۵۵
● اذان مغرب ۱۹:۱۳:۲۷ ● طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۴:۱۴

امام رضا(ع) به نقل از پیامبر اکرم(ص) می فرمایند:

همواره امّتم خوشبخت است، تا هنگامی که با یکدیگر دوستی بورزند و به یکدیگر هدیه بدهند.

وسائل الشیعه ۲۰۲/۱۱.

هنر روز

چکامه

گنبدت روشنی چشم خراسانی هاست

صبح ایوان تو سرفصل گل افشانی هاست
گنبدت روشنی چشم خراسانی هاست
صحبت از آینه گردانی یک ایوان است
که هر آیینه در آن آینه گردانی هاست
ما پریشان شده در نور تو چون ذراتیم
عشق همواره جلودار پریشانی ماست
خار بودیم و به گلدسته تو گل دادیم
پیچشی سخت که در ذات بیابانی هاست
گرد این گنبد تا فرصت گردیدن هست
نوبت سبزترین فصل غزل خوانی هاست

مهدی صحرائی

اول شخص

میراثبان نفائس خطی حرم رضوی

یادی از مرحوم میرزا مهدی ولایی، کتاب‌شناس و فهرست نگار زبردست کتابخانه آستان قدس رضوی

امید حسینی‌نژاد
روزنامه نگار

میرزا مهدی، پنج سال بیشتر نداشت‌که نام آخوند خراسانی را از زبان پدر و مادرش می شنید. پدرش شیخ یوسف شفتی از شاگردان شناخته شده آخوند بود و سال ها در نجف در محضر او زانوی ادب زده بود. میرزا مهدی شب و روز خود را با کتاب و دست نوشته های علمی می‌گذراند و همین حضور در بستر علم و علما باعث شد تا علاقه به علم اندوزی در دلش بیفتد. دروس مقدماتی را نزد پدر خواند و بعد هم به محضر شیخ مرتضی طالقانی رفت.

هوش و ذکاوت میرزا مهدی آن چنان بودکه همه استادانش تأکید داشتندکه او درس را ادامه دهد. او با قوتی هرچه تمام تر سطوح را به اتمام رساند و در دروس خارج نجف حضور پیدا کرد. دروس آقا ضیاء عراقی و میرزای نائینی آوازه زیادی بین طلاب داشت. میرزا مهدی همه روزه در درس های آن ها شرکت می‌کرد و در همان سال های نخست جوانی توانست به درجه اجتهاد برسد.

اما اوضاع عراق آشفته شده بود. حکومت عراق به ایرانیانی‌که در آنجا زندگی می‌کردند فشار آوردکه یا تبعه عراق شوند یا از این کشور بروند. میرزا مهدی که حالا شهرت «ولایی» را برای خود انتخاب کرده بود تصمیم‌گرفت‌که به سرزمین آباء واجدادی اش برگردد. او در سال ۱۳۱۴ خورشیدی یعنی سالی که وقایع مسجدگوهرشاد به وقوع پیوست، از نجف اشرف به سمت ایران حرکت‌کرد. ابتدا وارد کرمانشاه و سپس همدان و تهران و سرانجام وارد مشهد مقدس شد و در این شهر رحل اقامت افکند. پس از مهاجرت به مشهد میرزا مهدی در مدرسه فاضلیه جعفریه حجره‌ای گرفت. در آن زمان فتح ا... پاکروان، نایب التولیه وقت دستور دادکه امتحانی بین روحانیون حوزه علمیه برگزار شود تا به آن ها گواهی مدرسی حوزه علمیه، معادل دیپلم ادبی، داده شود. ولایی نیز در این امتحان شرکت کرد. نایب التولیه پس از برگزاری امتحان، روحانیونی راکه دارای خط خوش و سلیقه و سواد بودند به استانداری یا آستان قدس رضوی معرفی کرد. مرحوم ولایی با توجه به تحصیلات حوزه علمیه وروحیه مذهبی و علاقه به خدمت در دستگاه امام هشتم(ع) درخواست‌کرد تا به‌کتابخانه آستان قدس معرفی شود و بعد از مدتی، به عبدالعلی اوکتایی ریاست وقت‌کتابخانه جهت‌کار معرفی شد.

سال ۱۳۱۶ خورشیدی بودکه میرزا مهدی رسما کارش را درکتابخانه آستان قدس شروع کرد و پس از ورود به‌کتابخانه در ابتدا به نظم دادن و مرتب کردن کتب کتابخانه و ثبت اسناد آستان قدس رضوی پرداخت. در سال ۱۳۱۷ فهرست نویسی نسخ خطی کتابخانه را آغاز کرد. نخستین کتابخانه ای که در ایران موفق به انتشار فهرست‌کتب خطی خود شد، کتابخانه آستان قدس رضوی بود. نهضت فهرست نویسی کتب خطی‌که با میرعماد فهرستی و خالصی زاده در سه جلد اول آغاز شده بود، بسیار جدی و علمی از سوی استاد ولایی در جلدهای ۴ و ۵ و ۶ ادامه یافت.

مرحوم ولایی، جلد چهارم فهرست را در اسفند ۱۳۲۵ با موضوعات حکمت، کلام، فلسفه، منطق و تفسیر، جلد پنجم را در ۲۱ آذر ۱۳۲۹ با موضوع فقه و اخبار و جلد ششم را در اسفند ۱۳۴۴ با عناوین اصول فقه، تجوید و قرائت، ادعیه و مزارات، اخلاق، رجال و انساب و درایه نوشت. یا زد همین جلد فهرست نسخ خطی در سال ۱۳۶۴ با موضوع «حکمت، کلام، عرفان، عقاید، منطق و تفسیر» و هجدهمین جلد آن در سال ۱۳۸۰ با موضوع «ریاضیات» نیز به سعی و کوشش مهدی ولایی منتشر شد. فیش های یک جلد دیگر از این فهرست ها نیز با موضوع «کیمیا» از سوی استاد آماده شده بودکه اجل به او مهلت نداد تا به انتشار آن بپردازد.

ذکاوت و دقت نظر و استعداد ذاتی و تلاش مستمر و علاقه و جدیت درکار باعث شد تا او به مرور زمان به یکی ازکارشناسان مبرز و برجسته در زمینه فهرست نویسی تبدیل شود، به طوری‌که بعد از بازنشستگی از طرف مسئولان کتابخانه دوباره دعوت به همکاری و تا آخر عمر به امر فهرست کردن کتب خطی و شناسایی آن ها مشغول شد و با کتابخانه همکاری‌کرد.

میزا مهدی ولایی اولین کسی بود که بخش مطبوعات آستان قدس را راه انداخت. میرزا خود ماجرا را این‌گونه نقل می‌کندکه «پس از آنکه کتابخانه از عمارت بالای کفشداری هندی ها (تالار آینه فعلی) منتقل شد، یک روز به زیرزمین کتابخانه رفتم و مشاهده‌کردم مقادیر زیادی از مجلات و روزنامه ای ادواری و یومیه به شکل نامطلوب روی هم ریخته شده و در حال تلف شدن است. از آنجاکه این اقلام از بودجه موقوفاتی خریداری شده بود و دارای مالیت و ارزش مادی و معنوی بود، برخود لازم دانستم به این ذخایر فرهنگی ساماندهی بدهم. لذا از عبدالعلی اوکتایی خواستم با این امر موافقت نمایدکه پس از حصول، موافقت اقدامات لازم را شروع کردم.»

احاطه علمی میرزا مهدی ولایی در ترجمه احوال و تاریخ نگاشته های ایران و اسلام، شگفت انگیز بود. در میان دست نوشته های او اطلاعات بسیاری درباره زندگی نامه اندیشمندان معاصر و افراد صاحب منصب دیده می شود. حتی برای آشنایی با برخی رجال دوره معاصر نامه هایی به برخی مؤلفان نوشته و درخواست‌کرده تا یادداشتی درباره زندگی نامه خود بنویسند.

مرحوم محمدحسن نوری نیا، ریاست اسبق بخش نسخ خطی کتابخانه آستان قدس در خاطراتش می‌گفت: «در آخرین ساعات زندگی بر بالینش حاضر بودم. گفت: این مجموعه کهن سال و نفیس بعد از چشم بیدار امام زمان(عج) با چشمان بیدار شما حفظ خواهد شد.»

این آخرین سفارش ماندگار او، نشانگر دغدغه های استاد درباره اموال حضرت رضا(ع) است.

روایت رضوی

دیگر زیادت این غم سنگین نمی رود

۳۰ سال پیش در چنین روزی ۲۶ زائر علی بن موسی الرضا(ع) توسط گروهک منافقین به شهادت رسیدند

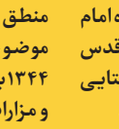

آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

«علی اکبر»، پسر دایی پدر «معصومه» بود. ازدواج آن ها از آن وصلت های خانوادگی بی حاشیه بود. آمدند دست عروسشان را گرفتند و بردند خانه بخت. علی اکبر هم جوان سربه راهی بود. مثل تمام زوج ها، آن ماه های اول ازدواج از تصویر یک خانواده گرم با بچه های قدونیم قد، قند توی دلشان آب می شد. دخترداركه شدند، نیمه راه خوشبختی را رفته بودند. پسرشان «دانیال» که دنیا آمد، خوشبخت ترینِ عالم بودند، اما دانیال ۹ ماه بیشتر نداشت که تشنج ها، راه خنده هایشان را گرفت. علی اکبر، خودش کارمند بیمارستان بوعلیِ زاهدان بود. هرچه دکتر بلد بود رفته بود. آن آخرین باری هم که دکتر پرونده را بست گفت کار مانیست، دانیال را سفت گرفت توی بغلش، رفت خانه به معصومه گفت: می رویم مشهد. هروقت مستأصل می شد، یا از گلزار شهدای زاهدان سر درمی آورد و زل می زد به مزار رفقای شهیدش، یا می ایستاد روبه مشهد و قرار می گرفت. علی اکبر جوری عزم مشهد کرده بود که منتظر قبول درخواست مرخصی اش نشد. دست معصومه و دختر دوساله و مادر همسرش را گرفت آمد مشهد. ظهر عاشورا بود. هوا، بوی نخل و نیایش می داد. هنوز غبار راه از تنشان نریخته بود که علی اکبر مثل آدمی که پابرهنه روی زمین داغ راه برود، به سمت حرم سرازیر شد.

با اولین نگاه به گنبد، قرار به قلب علی اکبر برگشت. از سر صبر وضو گرفت، نماز ظهر روز دهم را اقامه کرد و بعد جوری که انگار هیچ کار مهم دیگری در دنیا نداشته باشد، دانیال را بغل گرفت و با پای برهنه، روبه ضریح در دل جمعیت گم شد.

معصومه ماند و دختر دوساله اش. با یک چشم مرد زندگی اش را دنبال می کرد و با چشم دیگر، مادرش را که هر لحظه دور و دورتر می شدند. تسبیح توی دستان معصومه، به نیمه نرسیده بود که با صدای انفجار، زمین و زمان بوی خون و خاکستر گرفت. از همان راهی که علی اکبر و دانیال و مادرش رفته بودند، حالا داشت فوج فوج زائر آسیمه سر با موی سوخته و پای برهنه و لب تشنه، حسین حسین گویان به صحن می ریخت. بهت و وحشت، راه نفس معصومه را بسته بود. خبری از پاره های تنش نبود.

رسید مسافرخانه و عین رباب آن قدر چشم دوخت به در تا معجزه، یک بار دیگر مهره های زندگی اش را کنار هم ردیف کند، اما کسی نبود بگوید: «دیگر زیادت این غم سنگین نمی رود/ آب خوش از گلوی تو پایین نمی رود...» تمام آن لحظاتی که معصومه امید داشت پسرش توی آغوش پدر از در بیاید تو، علی اکبر به رفقای شهیدش پیوسته بود و دانیال روی دستان مأمور حفاظت حرم آرام گرفته بود و زمانی به آمبولانس رسید که دیگر برای همیشه خوابیده بود.... مادرش هم توی یکی از بیمارستان های شهر، به شمار جانبازان پیوست. معصومه ماند و خرمن گیسویی که یک شبه سفید شد. روز بعد توی تمام خبرگزاری ها آمده بود: ۳۰ خرداد ۱۳۷۳، بر اثر انفجار بمب توسط گروهک منافقین در حرم مطهر رضوی ۲۶ تن شهید و ۳۰۰ تن مجروح شدند که در شمار شهدا، کودکی ۹ ماهه نیز گزارش شده است. اما دیگر کسی گزارش نکرد چه بر دل مادر کودک ۹ ماهه ای گذشت که تمام زندگی اش در عاشورای ۱۳۷۳ به خاکستر نشست....

قاب طلا

پای درس مهربانی امام مهربانی

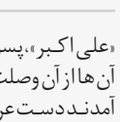

حمید سلطان آبادیان
عکاس و نویسنده

دکان کفاشیِ مصیب وسطای کوچه زردی بود، دیوار به دیوارِ سبزی فروشی حاج قدیر. سال های سال بود که این دو مغازه دار درکنار هم بودند و اهالی محل، این کاسب های قدیمی و خوش انصاف را خوب می شناختند. هر دو دکان همیشه شلوغ بود و کار و بار این دو، همیشه بر وفقِ مراد.

مصیب و حاج قدیر رفقای قدیمی بودند، اما این رفاقت هرازچندگاهی جایش را به اوقات تلخی و ناراحتی می داد. مشتری ها و اهالی محل وقتی صدای داد و فریاد این دو را می شنیدند، می فهمیدند که باز مصیب اوقاتش تلخ شده و داغ کرده است، وقتی همه جمع می شدند تا این دو را آرام کنند، اوضاع بدتر می شد. مصیب از آن آدم هایی بود که زود عصبانی می شد و به این سادگی ها هم آرام نمی گرفت و ساکت نمی شد، فقط یک بهانه کوچک می خواست که خلقش تنگ شود و صورتش از ناراحتی کبود که آن را هم معمولا حاج قدیر به دستش می داد. گاهی موقع خالی کردن بارِ میوه و سبزی، دوچرخه هرکولسِ مصیب به زمین می افتاد و این زمین خوردن همانا و از جاجهیدن مصیب و داد و فریادکردنش همانا. گاهی دلیل عصبانی شدن مصیب خیلی ساده تر بود، شلوغیِ جلو مغازه حاج قدیر، یا سروصدای مشتری های سبزی فروشی اش.

***

«آقامصیب چرا این قدر زود خلقتو تنگ می کنی برادر؟ چرا بداخلاقی می کنی؟ ما مجاور امام رضاییم، باید حواسمون جمع تر باشه، شما ماشاءا... سن و سالی ازت گذشته، بقیه به شما نگاه می کنن و یاد می گیرن. حدیث داریم از همین امام رضامون که: از بداخلاقی بپرهیزید چون انسان بداخلاق بدون تردید در آتش است. حیف نیست سر هیچ و پوچ این طور داد و بیداد می کنی و اعصاب خودتو و اهل محل رو برزخی می کنی؟» امام جماعتِ مسجد، بعد از گفتن این حرف ها کفش هایش را گرفت و سری تکان داد و خداحافظی کرد. مصیب به فکر فرو رفت. خودش هم از این زودعصبانی شدن ها در رنج بود، قلبش درد می‌کرد، خواب و خوراکش را نمی فهمید. قبل ظهر دکان را که بست دوچرخه اش را برداشت و راهی حرم شد.

به ورودی حرم که رسید از دوچرخه پیاده شد. رو به گنبد ایستاد و سلام داد. دستش را بلند کرد. در دلش با آقا عهد بست که حواسش را جمع کند تا دیگر این قدر زود از کوره در نرود، نذر کرد که هر روز صبح، قبل از رفتن به دکان بیاید همینجا، بایستد و عهدش را تکرار کند. سوار دوچرخه که شد قبل از رفتن به خانه، دور زد و برگشت درِ دکان. حاج قدیر جلو سبزی فروشی اش ایستاده بود. از دوچرخه پیاده شد، حاج قدیر را بغل کرد و پیشانی اش را بوسید. حاج قدیر با چشم های متعجب پرسید: چی شده مصیب؟ لبخند زد و جواب داد: این مصیب دیگه اون مصیب نیست حاجی، ما رِ حلال کن.

عکس: مجید حجتی